



m.ilbeigi@yahoo.fr

xalvat.info

از نگاه دیگران

از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان بیش

گفتگوی مسعود نقره کار با محمود عنایت : حرف منطقی از هر سلاحی برنده تراست

میپهن

شماره ۱۷ شهریور - مهر ۱۳۷۵

xalvat.info

از هر دری سخنی :

علی اصغر حاج سید جوادی

یورش به اهل قلم
انتخابات ریاست جمهوری پس از انتخابات مجلس شورای اسلامی
سیری در کردستان عراق
اسرائیل و سبایه سرنوشت
توطئه قتل نویسندگان در داخل
نتانهاو می خواهد خود را از «شر» صلح خلاص کند
خاطرمای از سفر به افغانستان (به مناسبت قتل فجیع دکتر نجیب الله)
یادمان قتل عام زندانیان سیاسی
اخبار و گزارشات کشور

علی کشتگر

به نقل از بولتن اخبار همشهری، اطلاعات، سلام، کیهان، خبرگزاری جمهوری اسلامی، کار و کارگر، رسالت، توس،
ایران، پیام امروز، گزارش، جهان اقتصاد، صبح، رادیو بین المللی فرانسه، بی بی سی، رادیو دولتی سوئد (یزواک)، اعلامیه
انجمن اسلامی مهندسان، اعلامیه نهضت آزادی ایران، اعلامیه جبهه ملی ایران، مقاله ادوارد سعید تحت عنوان آن روی
چهره صلح خاورمیانه، صدا و سیمای جمهوری اسلامی و...
اعلامیه جبهه ملی ایران
گفتگوها :

ابوالحسن بنی صدر
عبدالکریم لاهیجی
باقر مؤمنی
محمود عنایت

خواهان جدائی «دین ها و مرام ها» از دولت هستم
جریانی که رقیب سیاسی را دشمن می داند از دموکراسی بی خبر است
دموکراسی توده ای برای زحمتکشان و خرده بورژوازی مرفقی
حرف منطقی از هر سلاحی برنده تر است

مقالات :

علی اصغر حاج سید جوادی
علی شاهنده
ناصر کاخساز
بهرز خوشدل

کهنه مرده است، نو امکان تولد ندارد، از این جا است که جانوران سر برمی دارند
(درباره قانون مجازات اسلامی)
در ایران سلطنت با دموکراسی سازگار نیست
رد پای جنبش ملی
اقتصاد اسلامی به روایت بانک مرکزی
ذخایر نفتی خاور میانه
پیشنهادات و انتقادات

علی کشتگر
کوروش گلنام
م - رشید
محسن رازی

مبارزه علنی آری تشکیلات علنی خیر
طرح یک موضوع مبهم
پاسخی به یک مسئله
نقدی کوتاه بر برخی از نظرات آقای کشتگر
سمینار دو روزه برخی از احزاب و سازمانها در شهر مالمو- سوئد

گفتگو با محمود عنایت به همت مسعود نقره کار

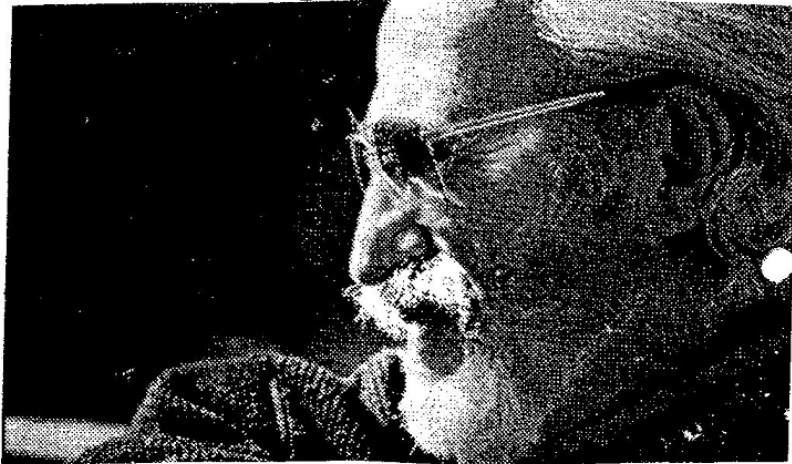
حرف منطقی از هر سلاحی برنده تر است

salvat.info

آن موقع خبر یا مطلبی درباره‌ی کانون در «نگین» چاپ نمی‌کردید؟

محمود عنایت: بگذار اول به نکته‌ای که بی‌ارتباط به سؤال شما و پاسخ من نیست، اشاره کنم. من کار مطبوعاتی‌ام را از تابستان سال ۱۳۳۰ در روزنامه‌ی «شاهد» آغاز کردم. این روزنامه ارگان «حزب زحمتکشان» ایران بود، و من نسبت به این حزب تمایل سیاسی داشتم. خنثیلی ملکی جناح چپ و دکتر بقایی جناح راست این حزب بودند، و همانطور که اطلاع دارید اختلاف پیدا کردند و از هم جدا شدند. خلیل ملکی «نیروی سوم» را منتشر کرد و من هم با این جناح که از دکتر محمد مصدق حمایت می‌کرد، همکاری کردم و در روزنامه‌ی آن‌ها قلم زدم. گهگاه با افراد اهل قلم این حزب هم نشست و تماس داشتم، اما با آنکه به لحاظ سیاسی و فرهنگی خودم را به این حزب نزدیک می‌دیدم هیچگاه عضو آن نشدم، بعداً فرصت‌هایی هم برای شرکت در بعضی اجزای و جمعیت‌های دیگر پیش آمد ولی واکنش من غالباً کناره‌گیری بود. اصولاً من اهل حزب و دسته نیستم اما از جمع‌هایی که آن‌ها را مترقی و ملی بدانم حمایت کرده و می‌کنم.

اما در مورد کانون نویسندگان به شما عرض کنم که من اصلاً از برگزاری جلسه‌هایی که در آن‌ها تدارک شکل دادن کانون دیده می‌شد بی‌اطلاع بودم و با آنکه حاج سید جواد دوست نزدیک من و همکار «نگین»، و همینطور اسماعیل نوری علاء که با نگین همکاری داشت، از مؤسسين کانون بودند و در این جلسات حاضر می‌شدند، اما مسئله را با من در میان نگذاشتند. البته نوری علاء بعد از همکاری اولیه با نگین که برای من و خوانندگان مجله مغتنم بود دیگر ارتباطش را عملاً قطع



روزنامه‌نگار و قلم‌زن بودن در جامعه‌ای قبلاً به بیماری مزمن استبداد، شکسته‌ی جایای رنج مهاجر ناگزیر بودن، شکسته‌ی اندوه‌های جانگاهی که بر قلب دردمندش تلنبار شده‌اند مثل مرگ جگرگوشه‌ی جوان‌اش، و با اینحال اما هنوز از سر و روی این «بیر مطبوعات» شور و امید، صمیمیت، سادگی و مهربانی می‌بارد.

من: سال ۱۳۴۴، دو سال پیش از شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران، انتشار «نگین» را آغاز کردید. پیش از این تاریخ نیز در روزنامه‌ی «شاهد» و مجله‌ی «فردوسی» قلم می‌زدید، به عنوان یک روزنامه‌نگار پرکار و مطرح چرا نام شما در میان بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران، و یا اعضا آن در نخستین دوره‌ی فعالیت کانون (از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۴۸) نیست؟ و چرا در

صمیمی و ساده و روراست، باخودش و با دور و بری‌هایش، در برابر من نشست است. پیش از این دیدار یکبار هم بیست سال قبل، که دانشجوی پزشکی بیست ساله‌ای بودم، با عشق و احترام به ملاقات این دندانپزشک، که شغل پر آب و نان طبابت را به کار رنج روزنامه‌نگاری و نویسندگی وانهاده بود، رفته بودم. گفت و گویی کوتاه درباره‌ی یکی از نوشته‌هایم داشتیم، آن را نپسندیده بود و چاپش نکرده بود، حق هم داشت، امروز آن روز را به یاد ندارد. و باز هم حق دارد، آن همه مطلب و نویسنده و شاعر و پژوهشگر، بویژه دست به قلم‌های نویای دور و بر «نگین» را در حافظه سپردن کار حضرت فیل هم نیست چه برسد به محمود عنایت. «عنایت» ای که شکسته‌تر از سن‌اش می‌نماید، شکسته‌ی جایای رنج

می‌رود و از همه مزایا استفاده می‌کنند و دوقورت و نیششان هم باقی است. خواستم بگویم خوب، اگر راست می‌گویند چرا افشا نمی‌کنید و پنهانشان را روی آب نمی‌اندازید؟ لابد بدلیل اینکه عیب درخود دستگاه است و افرادی که در مرجع قدرت هستند نقاط ضعف بدتر و بزرگتر دارند. ولی چیزی نگفتم و بخودم گفتم فعلاً قاچ زین را بگیر سواری پیشکش. همینقدر که از این «خانه امن» خلاص شوی کلاحت را هوا بینداز. و بالاخره هم خلاص شدیم. سالها از این ماجرا گذشت و انقلابی آمد و همه چیز را بهم ریخت. یکبار دیدم عکسی از سلطانیور در روزنامه‌ای چاپ شده است تازه فهمیدم آن جوانی که در آن روز خوش را ناصر رحمانی‌نژاد معرفی کرده سلطانیور بوده است و من تا سالها او را به همین نام می‌شناختم. نفهمیدم اگر او می‌خواست می‌توانست اسم دیگری بدهد که هیچکدامشان به زحمت نیفتند ولی احساس کردم در این کار تعددی وجود داشته است که عقل من به آن قاصر است.

من: پس از یورش ساواک به کانون و برخی از اعضا کانون در سال ۱۳۴۸ و تعطیلی کانون، رابطه شما و نگین با اعضا کانون چگونه بود؟
محمود عنایت: من سعی داشتم خودم را از تک و تا نیندازم و بهر زحمتی بود انتشار نگین را ادامه دادم. محض یاد خیر باید بگویم که عمومی من شادروان حسن عنایت در حفظ مجله بی‌اثر نبود. او بسبب ارتباط خانوادگی با خانواده مصدق و خود مصدق رابطه داشت و در این بینایی با «مقدم» معارف ساواک سلام و علیک پیدا کرده بود. خودش تعریف می‌کرد که در اوج سخت‌گیری بر «نگین» یکروز او را در جانی دیدم بمن گفت این مجله برادرزاده شما خیلی اسباب زحمت شده است. عمومی من گفت من برای اینکه جرم شما را سبک بکنم گفته: «این مجله را کسی نمی‌خواند فوشت هزار نفر بخوند». مفه بلافاصله گفت: «آخر همی دردسرها زیر سر همین هزار نفر است و عاقبت هم مملکت را بهم می‌زنند» من بعدها فکر می‌کردم خود این حرف که هزار نفر بتوانند مملکتی را به هم بریزند (اگر تمام واقعیت همین باشد) اعتراف به واقعیت بزرگتری است و آن اینکه مملکت براساس محکمی استوار نیست. وگرنه چرا در جاهای دیگر همیشه هزارها ناراضی وجود دارد ولی کار به انقلاب نمی‌کشد. بعلاوه روشنفکر جماعت در هم جای دنیا و حتی در خود آمریکا کارشان مخالفت و اعتراض و انتقاد است و اصولاً «اعتراض» خصلت بازر روشنفکران است و روشنفکری که معترض نباشد و هر رنگ جماعت باشد روشنفکر نیست به شرط آنکه باز نکند و روشنفکری و اعتراض را وسیله اخاذی و کسب جاه و مال و مقام قرار ندهد، و توجه دارید که مقصودم حقوق بخور و نمیر اداری و زندگی محدود چهاردیواری نیست که خیلی از روشنفکران حتی در مبدنه قاضله‌ی بشنگه دنیا هم هنوز از این محدوده بیشتر «ترقی» نکرده‌اند. بلکه چنان روشنفکری که یک عمر رجز بخواند و بعد با اولین لیخنند دستگاه همه ادعاهای سابق را فراموش کند و همدم و همنشین بزرگان شود و بعد به دعوی عقل و اعتدال رفیقان سابق را به باد طعن و لعن بگیرد و برای آنها یاپوش و پرونده بسازد که چطور نان روزانه‌شان را آجر کند یا اگر در مملکت بیگانه هستند چطور آنها را تحویل پلیس مهاجرت بدهد رویاهی است که به پوست شیر رفته است!

سخن از رابطه دوستانه من با اعضا کانون بود. باید بگویم که این دوستی علت تخریب من با حفظ فاصله توأم بود و از خیلی چیزها بی‌خبر ولی اگر در جایی به کسی برخورد می‌کردم کم و بیش مرا در جریان

برتیم اما نگین نمی‌زد و کاری هم با آن نداشت» و این حرف‌ها از آن به بعد شرع کردم مطالبی را برای خالی نبودن عریضه در صفحه‌ی دوم چاپ کردن، که بخاطر دفع شر بود و نه جلب منفعت و همه می‌دانستند که جریان از چه قرار است. شادروان عبدالرحمن فرامرزی می‌گفت سانسور بر دو قسم است، سانسور «نگذار» و سانسور «بگذار»، یعنی مطالبی را می‌گفتند چاپ نکن و مطالبی را می‌گفتند چاپ کن، مطالب صفحه‌ی دوم نگین از مقوله‌ی سانسور نوع دوم بود. خلاصه اینکه وضع من و مجله‌ام در مقطعی که کانون نویسندگان ایران داشت شکل می‌گرفت، و پس از شکل گرفتنش هم، بدینگونه بود، که نمونه‌هایی اشاره کردم.

اما اگر دوستان مؤسس کانون و اعضا آن اطلاع می‌دادند و مراجعه می‌کردند من در حد توانم، و باتوجه به ویژگی‌هایی که گفتم همکاری می‌کردم. برای نمونه به دو مورد اشاره می‌کنم: آقای ناصر رحمانی‌نژاد در صحبتی که آن سال‌ها با من داشت از من خواست که ۸ صفحه‌ی مجله‌ی نگین را در اختیار «انجمن تئاتر» بگذارم تا مطالب خود را در آن صفحات منعکس کنند. چند شماره هم اینکار را کردند و بعد خودشان ادامه ندادند. وقتی هم فریدون تنکابنی دستگیر شد من اعتراض‌نامه‌ی اعضا کانون را علیه این دستگیری و فشارهای ساواک امضا کردم، که البته این هم ماجرائی داشت که بدینست بگویم: یکروز جوانی که من او را قلاً ندیده بودم به دفتر مجله آمد و خود را ناصر رحمانی‌نژاد معرفی کرد و اعلامیه‌ای را که حاوی امضای یک عده از دوستان بود و به توقیف تنکابنی اعتراض می‌کرد بمن داد و از من خواست آنرا امضا کنم. من هم امضا کردم. چندی نگذشت که ساواک مرا که کارمند سازمان برنامه هم بودم احضار کرد و از اینکه چنان اعلامیه‌ای را امضا کرده‌ام عتاب و خطاب کردند، قبل از اینکه سؤال و جواب شروع شود، اتفاق مضحکی افتاد که اولش مرا ترسانند ولی بعدها هرفت یاد آن می‌افتم خندم می‌گردد. گریه معروفست که می‌گویند بسیاری از حوادث تراژیک بعد از مدتی کمیک می‌شوند! بهرحال قضیه این بود که وقتی وارد «خانه امن ساواک» شدم قرار شد در اطاقی مدتی منتظر بشوم. نشستیم و به در و دیوار و یک تلویزیون خاموش نگاه کردم. فکر می‌کردم لابد در تلویزیون دوربینی نهفته است و هم‌اکنون دارد از من فیلمبرداری می‌کند! به همین دلیل مودبانه‌تر نشستیم و سعی کردم دست از پا خطا نکنم. در همین حیص کسی از اطاق مقابل خارج شد و بطرف دیگر رفت اما بعد از چند قدم رفتن احساس کردم با دیدن من مکث کرد و آهسته آهسته برگشت و چند لحظه‌ای در سکوت گذشت، متوجه شدم انگار پشت در مخفی شده است. منتها در نیمه باز بود و من بیرون را می‌دیدم. یکدفعه دیدم با قیافه ترسناکی درست مثل اینکه می‌خواهد بجای مرا بترساند و با قیافه فوق‌العاده اخمو که چهره مرحوم دراکولا را بیاد می‌آورد از پشت در سرک کشید و مدتی به من خیره شد. در نگاه اول خیلی حرف‌ها نهفته بود که کمترین آن این بود که: «این تو هستی که از این فضولی‌ها می‌کنی؟ حالا خواهی دید! حسابت را خواهیم رسید. روزگارت را سیاه خواهیم کرد!» و بالاخره هم رفت. و من با خودم گفتم ترس! «خانه امن» است. و البته نخواستیم به روی خودم بیاورم که امتش این باشد وای بحال انامش!

بهرحال مأمور اصلی آمد و ضمن سؤال و جواب از من پرسید که چه کسی اطلاعات را برای امضا نزد شما آورد؟ من هم با یادآوری آن قیافه اخمو گفتم: «ناصر رحمانی‌نژاد». حرف‌های دیگری هم زد و کلسی از نویسندگان بد و بیراهه گفت که اینها پولشان از یارو بالا برتیم اما نگین نمی‌زد و کاری هم با آن نداشت» و این حرف‌ها از آن به بعد شرع کردم مطالبی را برای خالی نبودن عریضه در صفحه‌ی دوم چاپ کردن، که بخاطر دفع شر بود و نه جلب منفعت و همه می‌دانستند که جریان از چه قرار است. شادروان عبدالرحمن فرامرزی می‌گفت سانسور بر دو قسم است، سانسور «نگذار» و سانسور «بگذار»، یعنی مطالبی را می‌گفتند چاپ نکن و مطالبی را می‌گفتند چاپ کن، مطالب صفحه‌ی دوم نگین از مقوله‌ی سانسور نوع دوم بود. خلاصه اینکه وضع من و مجله‌ام در مقطعی که کانون نویسندگان ایران داشت شکل می‌گرفت، و پس از شکل گرفتنش هم، بدینگونه بود، که نمونه‌هایی اشاره کردم.

کرده بود. گاه گاه در سازمان برنامه همدیگر را می‌دیدیم. پس از اعلام موجودیت کانون هم هیچکدام از مسئولین و اعضا کانون با من تماس نگرفتند. درواقع از من نخواستند که با آنها همکاری کنم، چیزی هم برای من نفرستادند که چاپ کنم، یا اگر فرستادند بدستم نرسید، ولی لااقل با تلفن می‌شد خیلی کارها را انجام داد.

این نکته را هم یادآوری کنم که در سال ۱۳۴۶، که سال «تاجگذاری» هم بود، فشار دستگاه‌های سانسور بر «نگین» بالا گرفت و سخت‌گیری‌ها شدت یافت و مقاله‌های حاج سید جوادی و طرح‌های روی جلد نگین دولتمردان را عصبانی کرده بود تا آن حد که به دستور دولت هویدا مجله را از روی بساط‌ها جمع کردند. البته هیچکس هم به این مسئله اعتراض نکرد، فقط احسان تراقی، که در دانشگاه علوم اجتماعی تدریس می‌کرد، گاه پادرمیانی می‌کرد و گره‌گشا می‌شد، تراقی به من ندا داد که شرایط حساس است و مواظب باشیم. پس از این هشدارها، «داود رمزی» با من تماس گرفت و «حسن طلب» کرد؛ و گفت که حضرات فهمیده‌اند که اشتباه کردند و جمع‌آوری مجله کار خطی بوده، او در همین رابطه به من گفت که آیا تمایل دارم با هویدا ملاقات کنم و در رابطه با «نگین» با او صحبت کنم؟، که گفتم، بله، و با هویدا دیدار کردم.

معلوم شد که یکی از مقاله‌های حاج سید جوادی که در آن به وزارت آموزش و پرورش و شخص وزیرش- هدایتی- انتقاد شده بود آن‌ها را سخت عصبانی کرده است. حاج سید جوادی در مقاله‌اش نوشته بود که چرا به زور معلمین را در برنامه‌های تشریفاتی درباری می‌برند و آن‌ها را مجبور می‌کنند در برابر درباری‌ها و دولتمردان صف بینند و کف بزنند و از آن‌ها استقبال کنند. گویا شخص هدایتی این مقاله را در جلسه‌ی هیئت دولت خوانده بود و گفته بود که: «اگر به خودتان رحم نمی‌کنید به مملکت رحم کنید و جلوی انتشار این یاهوگونی‌ها را بگیرید».

هویدا در دیدارمان به این نکته هم اشاره کرد که «انتقاد بکنید اما به اشخاص حمله نکنید، اقل اگر کار خوبی هم انجام می‌شود ببینید و درباره‌ی آن بنویسید». یادم هست که به من قدیمی و قلم فرسوسی‌اش اشاره کرد و گفت: «اما ایرانی‌ها راه انتقاد را نمی‌دانیم، بین مثلاً اگر من این میز قدیمی را مدرنیزه کنم، نمی‌آید بگویند اینکار مثبت است، اول می‌گویند، خوب بودجه‌اش را از کجا آوردید و اینکار را کردید؟ پولش از کجا آمده و... از این حرف‌ها». بهرحال توصیه هویدا این بود که وارد سیاست نشوم و در خط فرهنگ و هنر فعال باشم.

با همه اینها، با آنکه حاج سید جوادی در کیهان مشغول به کار شد و در نگین کمتر مطلب می‌نوشت، سخت‌گیری‌ها از طرف وزارت اطلاعات کم نشد و ادامه یافت. من مرتب با وزارت اطلاعات درگیری داشتم، مثلاً یکمرتبه به خاطر اینکه اسم «بزرگ علوی» را در مطلبی آورده بودم مجبور کردم ۸ صفحه مجله را عوض کنم. بارها هم مأمورین وزارت اطلاعات و ساواک من را احضار کردند و مورد سؤال قرار دادند. یادم هست که یکبار یکی از مدیران وزارت اطلاعات گفت:

«اگه می‌خوای دوام یاری اقل با همکاریات روابط خوبی داشته باش» و من تعجب کردم، این جماعت که تفرقه‌افکنی سیاست‌شان است حالا چه شده که دلسوز من شده‌اند و راهنمایی‌ام می‌کنند. بیشتر پرس و جو کردم، و گفت: «ببین، همکاریات مراجعه می‌کنند و می‌گویند، مثلاً چرا نگین اجازه دارد فلان مطلب را بنویسد اما ما نداریم، و گله‌مند می‌شوند و از شما شکایت می‌کنند، آن‌ها می‌گویند چرا ما باید عکس اعلیحضرت را

رجزخوانی و دشنام‌های تند ندارد. در زمینه «آزادی» هم معتقدم که آزادی و تجربه آزادی با هم پیش می‌رود و در واقع دو وجود توأمانند. چنین نیست که یکی بر دیگری مقدم باشد، درست همانطور که یادگیری شنا و شناگری باید توأم با هم صورت گیرد منتها وجود مربی دلسوز هم در این میان نقش مهمی دارد که نباید انکار کرد.

ببینید، پس از سال‌ها که از تشکیل کانون نویسندگان ایران در تبعید می‌گذرد، شما اولین کسی هستید که طی ارسال نامه، اساسنامه، خبرنامه و اطلاعیه‌های این کانون برای من، ازمین خواستید عضو کانون بشوم، تا به حال هیچکس اینکار را نکرده بود، البته من از طریق خواندن مطالبی در رابطه با کانون در جریان مسائل کانون هستم. بهرگونه من روی ترکیب افراد کانون، صمیمیت در کارها و برخوردها ملاحظاتی دارم ولی منکر و مخالف اصل مطلب یعنی لزوم وجود کانون نیستم، و حرف آخرم اینکه، من از کانون نویسندگان ایران در تبعید حمایت می‌کنم و برایش آرزوی موفقیت دارم، اما بدایلی که به آن‌ها اشاره شد ترجیح می‌دهم عضو آن نشوم.

نوضیح:

دوست گرامی دکتر مسعود نقره‌کار که مشغول تهیه کتابی درباره کانون نویسندگان ایران است، مصاحبه بالا را در همین رابطه انجام داده است. دکتر نقره‌کار نسخه‌ای از این مصاحبه را برای چاپ در مجله میهن ارسال داشته است.



محمود عنایت

از بیماری شاهروی و به ملاقات رفتن او هم بود. در همین جلسه ناصر پاکدامن به من گفت که چرا عضو کانون نمی‌شوم، پرسیدم شرط عضو شدن چیست؟ گفت: داشتن ۲ کتاب، گفتم: خب من که دوتا کتاب دارم، «راپرت که» و «محاكمه‌ی استثنائی»، که پاکدامن با تعجب پرسید: «محاكمه‌ی استثنائی؟»، که معلوم بود از انتشار آن بی‌خبر بود. من آنروز «آنکت» عضویت را پر کردم و روز دیگر بر دم تحویل دادم. یکی از روزهای پیش از انشعاب طرفداران حزب توده از کانون بود، بحث و گفت و گو بود، یک طرف باقر پرهام بود و طرف دیگر به‌آذین و ابتهاج، که از مبارزات ضد امپریالیستی رژیم می‌گفتند و مسئله‌ی حمایت از این مبارزات و... در هر حال «آنکت» پر شده را تحویل دوستان دادم. بنابراین باز ملاحظه می‌کنید که من مایل بودم با کانون همکاری کنم و البته اعضا کانون هم با نگرین همکاری می‌کردند و مطالب خود را برای چاپ به من می‌دادند و در نگرین چاپ می‌شد. همان وقتی که اعلامیه‌ی معروف کانون معروف به «اعلامیه‌ی چهل نفره» نویسندگان منتشر شد، ساعدی، هزارخانی، پرهام، پاکدامن و چند تن دیگر به نگرین مطلب دادند. پاکدامن از سال‌های پیش‌تر با اعضا مستعار در مجله مقالات متعددی چاپ کرده بود. البته این نکته را بگویم که وقتی نگرین توقیف شد هیچ اعتراضی از هیچکس و هیچ گروهی نشد و آن موقع هنوز خیلی چیزها سر جایش بود و شاید همه فکر می‌کردند که مصلحت در سکوت است ولی زمانی رسید که بقیه هم یکی یکی مشغول «تصفیه» شدند.

من: مواضع نظری و آرمانی کانون نویسندگان را قبول داشتید، و یا دارید، یا که دیدگاه خاصی در این رابطه دارید؟

محمود عنایت: من مواضع نظری و فکری کانون را در حدود دفاع از حقوق اهل قلم قبول داشته و دارم، به همین دلیل هم اگر آن‌ها می‌خواستند همکاری می‌کردم، و کردم. اگر مطالبی هم در مورد کانون می‌دادند، من چه همان سال‌های ۴۶-۴۸، چه بعد از ده «شب شعر» و انقلاب، در نگرین چاپ می‌کردم و البته من گاهی جسته‌گریخته و با از روی انتشارات کانون در جریان بحث‌های درون کانون قرار می‌گرفتم، و می‌دانستم که روی صحنی بودن و سیاسی بودن بحث و اختلاف نظر است، که البته اختلاف نظر در یک جمع امری حتمی و شاید درست باشد، اما من فکر می‌کردم، و می‌کنم، که از صحنی بودن تشکلی مثل کانون نویسندگان فقط در تشری و روی کاغذ می‌توان حرف زد، در عمل بدلیل ویژگی کار اهل قلم، و همینطور حاکمیت‌های سیاسی در جامعه‌مان نمی‌توان از سیاسی شدن کانون گریخت. این را لاقابل تجربه‌ی این چند دهه نشان داده است.

من: چرا با کانون نویسندگان ایران (دربتبعید) همکاری نمی‌کنید؟

محمود عنایت: واقعیت‌اش این است که من با خواست‌ها و آرمان‌های کانون نویسندگان در تبعید هیچ مخالفتی ندارم و آنچه این کانون می‌طلبد و مطرح می‌کند بسیاری از حرف‌ها و خواست‌های من است. البته من چند بار تأکید کردم که من هیچگاه شعار تند در زندگی‌ام ندادم و به خیال خودم همیشه سعی داشتم شعری بگویم که در قافیه‌اش گیر نکنم، طینت من این است، یعنی نه گفتم شاه خائن و نه خمینی بی‌همه‌چیز. معتقدم: حرف منطقی از هر سلاحی برنده‌تر است و قدرتی که در کلام نهفته است اگر متکی به صداقت و صمیمیتی باشد نیازی به

می‌گذاشتند. در سال‌های آخر رژیم سابق و البته هنوز مدتها به انقلاب مانده بود که یکروز نوری علای و سیانلو را تصادفاً در هنگام خروج از تاهارخانه سازمان برنامه ملاقات کردم. ضمن صحبت معلوم شد مقدم معاون ساواک پیغام داده که مملکت در خطر است و بیانیید دور هم جمع شویم و فکری کنیم. من نفهمیدم این ملاقات انجام شد یا نه و خودم هم آنرا بی‌گیری نکردم. قطعاً اگر تشکیل شده بود دیگران هم مطلع می‌شدند. باید بگویم که من خود مقدم را هیچوقت ندیدم و اصولاً تا وقتی به ساواک احضار نشده بودم به آنجا یا «خانه‌های امن» نمی‌رفتم ولی از خیلی‌ها می‌شنیدم که مقدم آدم ملایم و معتدلی است و سعی می‌کند در حد مقدور از شدت عمل دیگران بکاهد، حتی در انقلاب شنیدم که وقتی او را دستگیر کردند مهندس بازرگان به خلخال پیغام داده بود که اگر خواستید او را محاکمه کنید مرا خبر کنید. شایع بود که بازرگان خیال دارد در دادگاه به نفع مقدم شهادت بدهد و چنین شجاعتی از بازرگان بعید نبود ولی خلخالی به هیچکس خبر نداد و گذاشت کار به شهادت بازرگان بکشد.

من: سال‌های ۵۵-۵۶ «نگین» اقلاً یازده سال بود که به عنوان یک مجله وزین و جدی منتشر می‌شد، و شما نیز روزنامه‌نگار و نویسنده‌ای موفق و مطرح بودید. با اینحال جای شما در نشست‌های تدارکاتی کانون و نیز در «ده شب» شعر و سخن خالی بود. علت خاصی داشت؟

محمود عنایت: من همزمان با شب‌های شعر در انستیتو گوته، مدتی برای معالجه بیماری قلبی‌ام در خارج از کشور، در انگلیس، بودم، وقتی هم برگشتم هنوز دولت هویدا سرکار بود، اما نامه‌های سرگشاده حاج سید جواد به او منتشر شده بود و سروصدای به پا کرده بود. تنش در فضا موج می‌زد و به اصطلاح طوفان نزدیک می‌شد. همان وقت‌ها یک شب ناصر پاکدامن به خانه‌ی من تلفن زد، نبودم، پیغام گذاشته بود که حتمی بروم خانه‌ی او، و رفتم. همه‌ی «اجله‌ی قوم» جمع بودند. غلامحسین ساعدی، حاج سید جواد، شمس‌الاحمد، هزارخانی، سیمین دانشور و... گفتند که می‌خواهند اعلامیه‌ای خطاب به هویدا منتشر کنند و به نبود آزادی بیان و اندیشه اعتراض کنند. ازمین هم خواستند آن را بنویسند، و کردم. در واقع با آن‌ها، یعنی با کانون همکاری کردم. البته بخاطر این اعضا رئیس وقت سازمان برنامه از دستم عصبانی شد، و این عصبانیت او بیشتر از این جهت بود که یکی دو ماهی قبل از این وضع با پرداخت کمک هزینه برای معالجه قلب من موافقت کرده بود و پول را هم پرداخت کردند، ولی درواقع جز کمی از کل مخارج عمل قلب بود و بهر حال بی‌آنکه دیناری از آن را خرج کنم با کدورتی که ایجاد شده بود تمام و کمال آنرا پس دادم. بعد برای شرکت در «نمایشگاه هنرهای اسلامی» با تعدادی از اهل قلم به انگلیس رفتم، و با استفاده از این فرصت فقط توانستم یک عمل آنژیوگرم انجام دهم، بهر حال معذرت می‌خواهم که حاشیه رفتم بطور کلی می‌خواستم بگویم که از همکاری با کانون نویسندگان هیچگاه طفره نمی‌رفتم، ولی چون آدم گوشه‌گیر و تکرونی هستم در کارهای اجتماعی مقدم نمی‌شدم و بسیاری از اعتراضات را منفرداً انجام می‌دادم و هنوز هم وضع‌ام به همین منوال است.

من: پس از «انقلاب بهمن» رابطه‌ی شما با کانون نویسندگان چگونه بود؟

محمود عنایت: چند ماهی از تعطیل مجله‌ی نگرین می‌گذشت که در جلساتی از جلسات کانون در دفتر کانون در خیابان مشتاق شرکت کردم. سخنرانی سعید سلطانپور و رضا پراهنی بود در رابطه با شعر، و صحبت